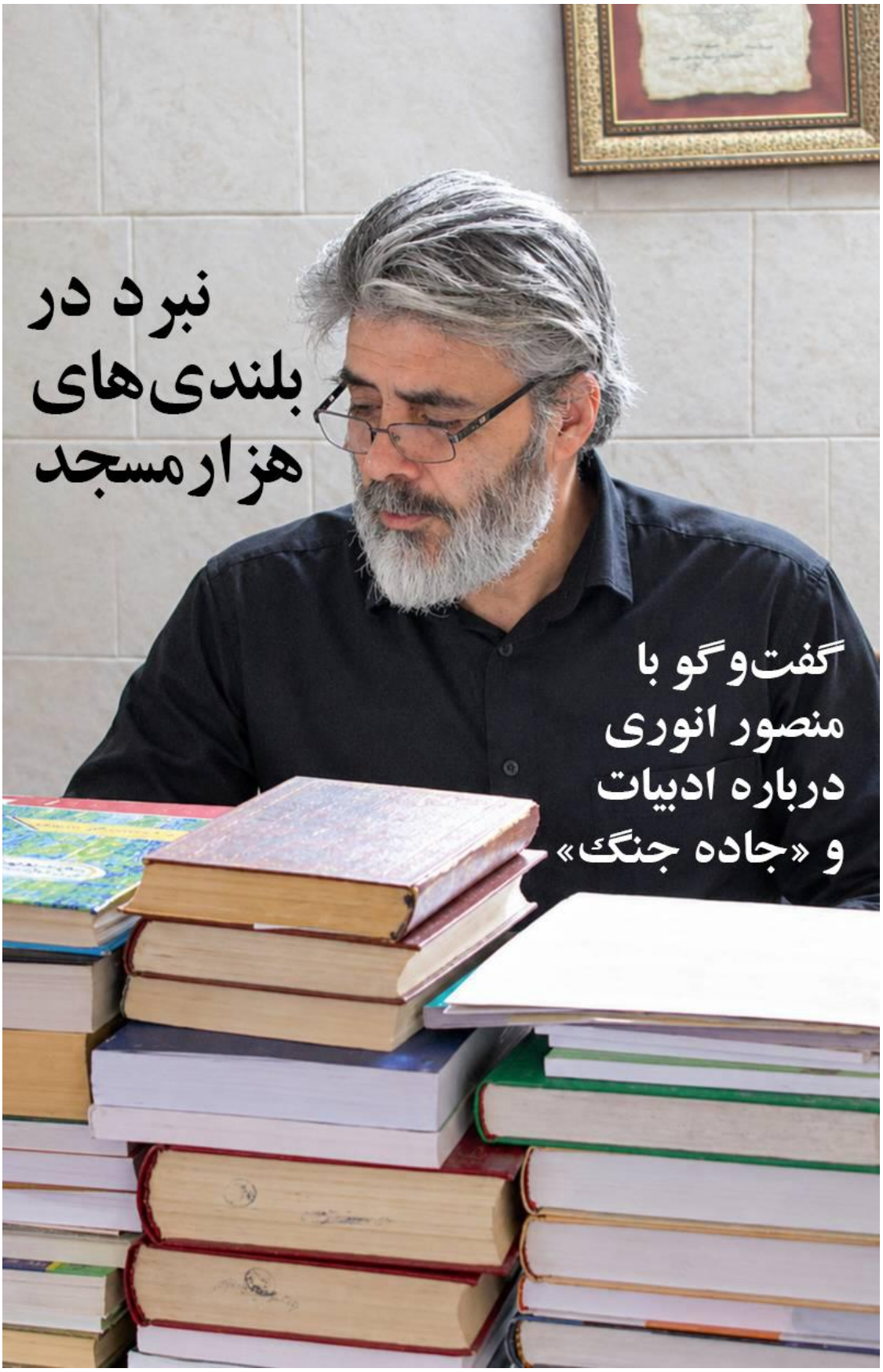

نبرد در
بلندی‌های
هزارمسجد
گفت‌وگو با
منصور انوری
درباره ادبیات
و «جاده جنگ»

مرکز ایده و متن حوزه هنری انقلاب اسلامی خراسان رضوی

نبرد در بلندی‌های هزارمسجد

گفت‌وگو با منصور انوری درباره ادبیات و «جاده جنگ»

در سخنان استاد منصور انوری می‌توان نکات بدیعی درباره زمینه‌ها و ضرورت‌های نوشتن از تاریخ و حماسه برای مردم یافت. این گفت‌وگو را یک سال پس از آن که استاد در سال ۱۳۹۰ جایزه جلال را برای ۵ جلد از رمان «جاده جنگ» دریافت کرده بود، انجام دادیم.

منبع: شماره اول مجله «خراسان فرهنگی» (ضمیمه روزنامه خراسان، بهمن ۱۳۹۱)، گفتگو: محمدجواد میری

از خودتان شروع کنیم. منصور انوری در چه فضایی رشد کرد؟

محیط زندگی من تاثیر بسزایی در علایق ادبی-داستانی من داشت. فرزند ارشد خانواده بودم. «بش‌آقاج» روستای زادگاه من در شش کیلومتری «چکنه» مرکز بخش سرولایت از توابع نیشابور، آبادی کوچکی است در بلندی‌های مشرف به دشت و جاده، که در رمان، جاده بینالود نامیده می‌شود. پدرم کشاورز و دامدار بود و مغازه‌داری و آسیابانی نیز می‌کرد. خانواده پدری‌ام چندان میانه‌ای با کتاب و علم و ادبیات نداشتند. اما نیای مادری‌ام، خوش‌نویس بود و چند نسخه قرآنی با خط بسیار زیبا کتابت کرده است. خاندان مادری، در حد وسیعی، اهل علم و ذوق و تخصص در رشته‌های علمی بودند. دایی بزرگم از رجال معروف فرهنگی بود و بسیاری از نیاکان علم و دانش امروزی از سرولایت و... از شاگردان وی محسوب می‌شوند. خواندن را در مکتب‌خانه، با کلام الله مجید آغاز کردم و از برکت این کتاب آسمانی بود که در شش سالگی هر کتابی را راحت می‌خواندم.

تحصیلات ابتدایی را در چکنه آغاز کردم. یکی دیگر از دایی‌هایم کتابخانه‌ای داشت، با نام «پرستو». در محیط گرم خانوادگی دایی و مهربانی‌های او و همسرش -خدا غریق رحمتشان کند- تمامی کتابهای کتابخانه پرستو را چندین بار خواندم. شاید حدود دویست جلد کتاب در قطع‌های مختلف بود و به تعدادشان افزوده می‌شد. دایی و فرزند ارشدش مرتب از شهر کتاب می‌خریدند و ما

می‌خواندیم. در آن سال‌ها که هنوز دبیرستان چکنه کتابخانه نداشت، این کتابخانه کمک بسیار بزرگی برای سیر مطالعات داستانی من بود.

بیشتر کتاب‌ها، داستان‌های تاریخی و پلیسی بود. رمان‌های تاریخی مثل عشق و انتقام، عشق و شمشیر، خورشید تیسفون، افسانه سید رشید و... کتاب‌های پلیسی و جنایی، عمدتاً نوشته امیر عشیری و قاضی سعید و... بودند.

علاقه من به کتاب و سرعت کتابخوانی، گاهی باعث دردسرم می‌شد. طوری‌که چندین بار در مدرسه تنبیه بدنی شدم. هر چند نمرات درسی‌ام عالی بود، کمتر به کتاب‌های درسی می‌پرداختم. اما هیچ مانعی از اشتیاق آتشینم به کتابخوانی نمی‌کاست. حتی در بیابان و هنگام کار در مزرعه کوله‌پشتی‌ام پر از کتاب بود. گاه در شب‌های سرد و بلند زمستان در اتاقی بدون بخاری و اجاق، تا طلوع آفتاب زیر نور فانوس می‌خواندم و باز در مدرسه پنهانی به خواندن ادامه می‌دادم!

حافظه بسیار خوبی داشتم. زمانی بود که خط به خط تمام کتاب‌هایی که خوانده بودم را از حفظ بودم. وقتی چشم‌هایم را می‌بستم، صفحات جلوی چشمم بود. خیلی علاقه داشتم و حافظه خوبی هم داشتم. شاید صد جلد کتاب و رمان از حفظ بودم که بعد کم کم این حافظه از دست رفت. تا کلاس نهم در روستای چکنه درس خواندم و بعد از ۱۵ سالگی آمدم مشهد.

در چکنه دوستی داشتم که الان خلبان بازنشسته است. خیلی با استعداد بود. با هم می‌رفتیم کوهی که مشرف به چکنه بود و به نوبت کتاب می‌خواندیم. سینما را

هم خیلی دوست داشتیم. یکی از چیزهایی که من را خیلی علاقه‌مند به داستان کرد، سینما بود حتی با الاغ از آبادی تا قوچان برای سینما می‌رفتیم. راه سختی بود. برای پدرم که آسیاب داشت، الوار می‌بردیم و گازوییل می‌خریدیم. پولی می‌گرفتیم و می‌رفتیم سینما. وقتی هم آمدم مشهد روزی سه بار فیلم می‌دیدم. یعنی صبح می‌رفتیم سینما تا شب، شاید هر فیلم را هفت یا هشت بار می‌دیدم!

قبل از خواندن کتاب‌های آن کتابخانه، در روستایتان چقدر با داستان‌ها آشنا بودید؟

از شش سالگی می‌توانستم بخوانم و از همان زمان شروع کردم به خواندن رمان و داستان که تا همین الان ادامه دارد. اولین کتابی که خواندم امیرارسلان بود. بعد ملک جمشید و شورش که داستانی اسپانیایی بود. هرچه بود می‌خواندم.

کتاب ملک جمشید و امیرارسلان و بوستان و گلستان را از آقایی که ملا و قرآن‌خوان بود گرفتم. کارگری هم داشتیم که دهقان ما بود. اول از همه او قصه ملک جمشید را برایم تعریف کرده بود. بسیار مجذوب قصه ملک جمشید می‌شدم. در روستای ما چند نفری بودند که مهارت قصه‌گویی داشتند. پیرمرد و پیرزنی بودند که مدام قصه می‌گفتند و قصه‌های آن‌ها هم خیلی برایم جذابیت داشت. آن قدر قصه می‌گفتند که از پا می‌افتادند!

و از کی دست به قلم بردید؟

اولین چیزی که نوشتم یک انشا بود. کلاس پنجم یا ششم دبستان، تعطیلات تابستان تمام شده بود و موضوع انشا این بود که «تعطیلات تابستان را چگونه گذراندید؟!» من هم یک قصه تخیلی نوشتم که در کوهستان با پلنگی روبه‌رو شدم. وقتی انشا را سر کلاس خواندم احساس کردم جو کلاس تغییر کرده است. سکوت بر کلاس حاکم شد و از زمزمه‌های همیشگی خبری نبود. کمی ترسیدم که چه خبر است؟ نگاه کردم دیدم معلم و شاگردان دارند با حالت تهییج شده‌ای گوش می‌دهند. ماجرا رسید به جایی که پلنگ از روی صخره خیز برمی‌دارد. این‌جا را که خواندم دیدم صدای وحشت بچه‌ها درآمد. بچه‌ها را ترس گرفته بود. از دیدن بچه‌ها و صدای فریادشان آن‌قدر ترسیدم که دفتر از دستم افتاد. هاج و واج نگاه می‌کردم. معلم با هیجان گفت: ادامه بده، بخوان بخوان! ادامه دادم ولی خودم از ترس صدایم می‌لرزید. وقتی داستان تمام شد، یکی دو دقیقه همه مبهوت شده بودند. معلم سکوت را شکست و گفت بچه‌ها دست بزنید. بهم بیست داد. تا آن زمان کسی نمره بیست را در انشا نگرفته بود. از آنجا به بعد بود که فهمیدم خوب انشا می‌نویسم! مدام مرا می‌بردند سر صف تا برای دانش‌آموزان انشا بخوانم.

گفتید افسانه «ملک جمشید» اولین جرقه علاقه‌مندی شما به داستان‌گویی را زد. زمینه‌های ادبی فرهنگ عامه ما آن‌قدرها مورد مطالعه قرار نگرفته که با توجه به نیاز

روز بازسازی شود. فرهنگ عامه انگلیس، در اثری مثل هری پاتر بازتولید می‌شود اما ما به مایه‌های داستانی دینی، شرقی و ملی خودمان خوب نپرداخته‌ایم و شاید یک دلیلش ناآشنایی و بیگانگی نویسندگان ما با این دستمایه‌های بومی می‌باشد.

بله، ببینید مثلاً قصص قرآنی ما مثل ذوالقرنین چقدر قابلیت داستانی و سینمایی دارد. یک سریال بسیار جذاب می‌شود از آن ساخت. خیلی از داستان‌های قرآنی این چنین است. این قصص بدون شک قابلیت بسیار بالایی دارند. اما قابلیت ما هم مطرح است. باید از این ظرفیت‌ها استفاده کرد و این بستگی به توان ما دارد. آیا این قابلیت را داریم که وارد این صحنه‌ها و عرصه‌ها شویم و کارهای خوب داشته باشیم یا خیر؟ چون کاری که خوب درنیاید، لاجرم ضعیف می‌شود و به آن هدفی که داریم لطمه وارد می‌کند.

اولین داستان حرفه‌ای‌تان چه بود؟

اولین داستانی که نوشتم سال ۶۳ یا ۶۴ به نام «بی‌بی‌سی» بود که برای روزنامه خراسان فرستادم و چاپ شد. البته بدون نام نویسنده. آشنایی داشتم که خیلی به بی‌بی‌سی علاقه داشت و همیشه یک رادیو بغلش بود و حرف‌های این بنگاه دروغ‌پردازی برایش حجت بود. موضوع داستان این بود که در یک خانه‌ای آقایی از بی‌بی‌سی خبری می‌شنود که «در روستاهای ایران قحطی غلات می‌شود و روستاییان برای غارت به شهر هجوم خواهند آورد!» او هم از آن باور و ترس

به همه اعضای خانواده‌اش می‌گوید تا می‌توانید نان بخرید. آن‌قدر نان می‌خرند که یکی از اتاق‌هایشان پر از نان می‌شود. بعد می‌نشینند توی خانه منتظر قحطی و این که روستاییان هجوم بیاورند و غارت شروع شود. یکی از قوم و خویش همسرش سر می‌رسد و هر چه در می‌زند این‌ها جرئت نمی‌کنند از خانه بیرون بیایند. فکر می‌کنند کلک است و این پیشقراول قحطی‌زدگان است در حالی که او کلی سوغاتی و خوراکی از ده برایشان آورده...! خلاصه یک طنز سیاسی بود که بیشتر حالت نمایشنامه داشت. فیلمش هم ساخته شد، ولی پخش نشد.

گویا شما هم از آن نویسندگانی هستید که سواد ادبی را خودتان کسب کرده‌اید.

من دیپلمه‌ام اما خیلی مطالعه داشتم. نویسندگی اول ذوق و استعداد و بعد تمرین می‌خواهد. استعداد که باشد، بعد کسب مهارت لازم است. هر چه اطلاعات بیشتر باشد بهتر می‌شود نوشت. تجربه و جهان‌گردی هم کار نویسنده را تقویت می‌کند.

جلال آل‌احمد ده‌ها روستا را از نزدیک دیده بود و یادداشت برداشته بود. خیلی از نویسندگان ما این دنیادیدگی و تجربه مردم‌شناسی را ندارند.

نویسندگی دو بخش مهم دارد: یکی استعداد و توان نوشتن و دیگری تحقیقات و مطالعات. باید، هم چهره‌های بسیار مستعد را شناسایی کنیم و هم از نظر اطلاعات

و تحقیق پشتیبانی‌شان کنیم. نویسنده باید هم استعداد ذاتی داشته باشد و هم استعداد تمرینی. وقتی قلمش خوب شد، حتماً خودش به فکر خواهد افتاد که برای پر بار کردن کارش باید تحقیقات لازم را هم بکند.

خود شما چقدر در تحقیقاتتان از منابع مردمی و بومی استفاده کردید؟

من خیلی دقت می‌کنم تا جایی که بتوانم در مورد هر چیزی تحقیق کنم. بعضی از مسائل را هم خودم مشاهده و درک کرده‌ام. چون زندگی روستایی و عشایری را دیده‌ام و دوران کودکی و نوجوانی در همین منطقه‌ای بودم که داستان در آن اتفاق می‌افتد. با این وجود، تحقیقات خیلی مفصلی داشتم و حتی نوع لباس و پوشش مردم آن زمان برایم مهم بود. تحقیق کردم که آن زمان راه‌آهن سراسری تا کجا بوده. فهمیدم که خط آهن تهران-مشهد در آن زمان تا شاهرود بیشتر نبوده است! در حالی که فکر می‌کردم تا مشهد ادامه داشته است.

بسیاری از اطلاعات ریز که در رمان آمده در هیچ کتابی نیست. مثلاً کامیون‌هایی که در این مسیر تردد می‌کردند فاصله‌شان چقدر بود؟ رنگشان چه بود؟ این‌ها را از شاهدان عینی گرفتم و بیشتر اطلاعات را از نقل‌های سینه به سینه درآوردم. بعضاً چیزهایی را در کتاب «جاده جنگ» می‌خوانید که توی هیچ کتاب تاریخی نیامده. البته از آرشیو تاریخ شفاهی آستان قدس رضوی(ع) خیلی استفاده کردم و همچنین از برخی پایان‌نامه‌های دوره دکتری دانشجویان علوم سیاسی و....

برای همین است که شخصیت‌ها و وقایع را هم از دنیای واقع انتخاب کرده‌اید؟

من صرفاً نخواستم داستان بنویسم و بدون عطف به واقعیت شخصیت‌پردازی کنم. بنده برهه‌ای از تاریخ کشورمان را در قالب رمان و داستان روایت می‌کنم. باید آنچه که در آن هست نشان بدهم. وقتی می‌خواهیم از منطقه‌ای تصویربرداری کنیم، باید آن را با همه خوبی‌ها و زشتی‌هایش، کم و کاستی‌ها و همین‌طور توانایی‌هایش نشان بدهیم وگرنه دروغ گفته‌ایم. البته در داستان کمی این‌ها را پررنگ و کم‌رنگ کردم، اما از واقعیت‌ها برداشت کرده‌ام. مثلاً افسرانی که خیلی ساده‌اندیشانه خودشان را تسلیم روس‌ها می‌کنند و بعد به اسارت برده می‌شوند! یا اعداد و ارقامی که آورده‌ام.

«مرگان» هم که یکی از شخصیت‌های اصلی و نامرئی کتاب است، یک شخصیت واقعی بوده است. سابقه تاریخی و نام و ماجرای قهرمانی او در هیچ کتابی نیامده است اما من به تواتر از ده‌ها نفر شنیده‌ام که کسی در ارتفاعات جاده درگز یا باجگیران چندین ساعت یکی از ارتش‌های مجهز روس را زمین‌گیر کرده است و از درگیری، سالم نجات یافته است. خب این یک قهرمان ملی است که باید تجلیل می‌شد.

پس می‌شود گفت «جاده جنگ» یک روایت بومی و مردمی از جنگ جهانی است.

محدوده زمانی رمان حدود نیم قرن است. از شروع ۱۳۲۰ شهریور شروع می‌شود و تا بعد از دفاع مقدس ادامه خواهد داشت. این داستان از خراسان شروع می‌شود و به خراسان هم ختم می‌شود. خراسان همیشه محل تاخت و تاز بوده و در خیلی از وقایع دیگر هم نقش خراسان پررنگ است. مثلاً قیام پانزده خرداد در چند جا پررنگ بوده که یکی از آن نقاط خراسان است. به هر حال من خودم روستایی هستم و به فرهنگ و زندگی روستایی علاقه‌مند. و سعی داشته‌ام آداب و رسوم و سنن‌شان را خوب روایت و تصویرگری کنم.

علاوه بر اطلاعات بومی، چقدر توانستید زبان بومی را هم حفظ کنید؟ دیالوگ‌های رمان چقدر به ادبیات روستایی نزدیک‌اند؟

سؤال خوبی کردید. در ویراستاری جلد اول و دوم دیالوگ‌ها خراب شد. من هم اعتراض کردم و سعی کردم دوباره بنویسم. چون روی این دیالوگ‌ها خیلی کار کرده بودم. البته لهجه‌ها را با حفظ اصالت آن‌ها، کمی ادبی هم کرده بودم ولی به‌هرحال براساس لهجه مردم شمال خراسان بود. مخصوصاً توجه داشتم که لحن‌ها در زمان گذشته و حال تفاوت‌هایی دارند. مثل لباس‌های بومی که در عین حال که کلیتش حفظ شده اما تغییراتی هم داشته. در جواب باید بگویم زبان بومی به‌طور کامل در رمان حفظ شده، اما به اصطلاح یک «روتوش» هم خورده است!

از جنس مطالعاتتان کمی گفتید، اما از حجم و زمان‌بندی‌اش نگفتید.

معمولاً در روز، هم می‌خوانم، هم می‌نویسم و هم فیلم نگاه می‌کنم. بیشتر، صبح بعد از نماز می‌نویسم تا ظهر. به فیلم خیلی علاقه دارم و اگر عوضش نکنم، بیست و چهار ساعته فیلم می‌بینم! الآن داستان‌نویس نمی‌تواند از سینما استفاده نکند. چون مخاطب با سینما مأنوس است و انتظارات بیشتری دارد. سینما جنبه مهمی در زندگی امروز است و جذابیت‌هایی نسبت به داستان‌نویسی دارد که باید از آن استفاده کرد.

قبلاً هم جایی گفته‌اید که سعی داشته‌اید نحوه روایت‌تان به سینما نزدیک باشد.

بله حتی الامکان از شگردهای سینمایی در رمان استفاده کرده‌ام، از جمله شگرد برش‌های موازی که بیشتر در سریال‌ها استفاده می‌شود و در رمان خیلی کمتر است. رمان با شروع جنگ جهانی دوم در ایران شروع می‌شود. خب این لحظه شروع، هم‌زمان مناطق وسیعی را در بر می‌گیرد. از شمال شرق و غرب آن هم نه از یک جا، بلکه از چندین محور روس‌ها حمله می‌کنند. هم‌زمان انگلیسی‌ها از جنوب حمله می‌کنند و یورش دریایی را آغاز می‌کنند. در تهران اتفاقاتی می‌افتد. در مشهد و در بقیه جاها هم زمان حوادثی رخ می‌دهد. ما هم ابتدا سه تا قهرمان

و شخصیت اصلی و کلیدی داریم که هر سه را باید معرفی کنیم، که در آن لحظه هر کدام از آن‌ها در موقعیتی مکانی و زمانی متفاوتی قرار دارد. یکی همان لحظه می‌رسد به بینالود. بعدی در حال گشت در مناطق مرزی تایباد است. دیگری دارد از گذرگاه باجگیران می‌گذرد. اگر داستان تک‌خطی باشد نمی‌توانیم این‌ها را بیاوریم. این جز با برش موازی جواب نمی‌دهد. حتماً مسئله توصیف و تصویرسازی هم هست. این‌ها عناصر سینمایی است که به کمک رمان آمده‌اند.

به «جاده جنگ» نقدهایی هم وارد شده است. موضع شما در برابر این نقدها چیست؟

مخالفان و منتقدان «جاده جنگ» دو گروه هستند. یک گروه با فرم و سبک نگارش مخالفت دارند و یک گروه با محتوا. سبک نگارشی که برای کتاب در نظر گرفته‌ام، قطعاً منتقدانی دارد. بحث این است که آیا این سبک نگارش آثار کلاسیک، کهنه و منسوخ شده؟ من گفته‌ام کهنه و منسوخ نشده، بلکه در عصر حاضر نویسنده‌هایی با قدرت آن دوران کلاسیک نداریم. بهترین آثار ادبی جهان در قرن نوزده نوشته شده‌اند که چهره‌های شاخص‌شان تولستوی و هوگو و امثال آن‌ها هستند. من خواستم نقاط مثبت این سبک را بگیرم و تغییراتی هم بدهم. در هر صورت هر کتابی مخالف و موافق دارد. مهم‌تر از این بحث‌ها این است که واقعاً باید فکری به حال ادبیات داستانی کشورمان بکنیم. ادبیات مقاومت ما جوابگوی نیازهای ما نیست. کارها ضعیف است و متناسب با اهمیت و ابهت

انقلاب اسلامی و عظمت حماسی جنگ و دفاع مقدس ما نیست. به‌جرئت می‌توانم بگویم شاید ده یا بیست سال دیگر تازه بتوانیم عظمت انقلابمان را بشناسیم. این‌ها را باید برای نسل‌های آینده ثبت و ضبط کنیم. اگر بنشینیم و دست روی دست بگذاریم و آثار فاخری بر مبنای مستندات و حقایق انقلاب و دفاع مقدس تولید نکنیم، دیگران به‌جای ما خواهند نوشت و آن‌ها معلوم است که چه خواهند نوشت!

رئالیسمی که شما در رمان به‌کارگرفته‌اید با اعجاز و کرامات معنوی هم پیوند می‌خورد. اما چه تفاوتی باید بین معناگرایی مسیحی و ایمان‌گروی محض آن با نگرش معنوی اسلامی باشد؟ فکر می‌کنید چقدر توانسته‌اید معنویات داستان‌تان را در تعادل میان عناصر جهاد و تفکر و عرفان شیعی حفظ کنید؟

قهرمانی که من طراحی کرده‌ام یعنی «مرگان» همین‌نقطه تلاقی است. سعی کرده‌ام الگوی کاملاً اسلامی داشته باشد، نه وام گرفته از شرق و غرب. یک قهرمان مسلمان میهن‌دوست که در ارتفاعات باج‌گیران، یک تنه نُه ساعت جلوی روس‌ها را گرفته است و در واقع طلبه‌ای است که شاگرد سید فاروجی است و تحصیلات علمی و دینی داشته است. در ادوار بعد و توصیف مبارزات انقلاب و گروه‌های اسلامی و گروه‌های مخالف هم مستندات و الگوهای واقعی مثل خاطرات آقای عزت‌شاهی و دیگران خیلی به من کمک کرد.

«جاده جنگ» علاوه بر روایت تقابل با استعمار خارجی و استبداد پهلوی، حکایت فریبندگی آرمان‌های مدرن و آزمون و خطای جامعه ایرانی در مسیر چپگرایی هم هست. تجربه‌ای که امثال جلال آل‌احمد با شرق و امثال شهید آوینی با غرب داشتند.

بله. خیلی‌ها در ایران و کل جهان بودند که به لحاظ فریبندگی‌هایی که مارکسیسم داشت، خیلی زود جذب شدند و البته عده‌ای‌شان وقتی دیدند واقعیت امر چقدر پوشالی و خطرناک بوده برگشتند. نمونه‌ای از این‌ها را در کتاب آورده‌ام که خیلی هم رنج می‌کشند، مثل سرگرد اسفندیاری، کسی که از افسران پر شر و شور دارای بینش مادی بوده و سال ۱۳۲۴ تصمیم احمقانه‌ای گرفت و با هجده بیست افسر و درجه‌دار از پادگان مشهد، فرار کردند و قیامی به راه انداختند که خیلی زود شکست خوردند و به رگبار بسته شدند. خاطرات امثال تفرشیان نمونه‌ای از این ماجراهاست. مستندات خوبی از این ماجراجویی‌های خیال‌پردازانه هست که به جا مانده است.

اسم «جاده جنگ» چطور انتخاب شد؟

این اسم خیلی هم دلخواه من نبود اما بهتر از این هم اسمی پیدا نکردم. «جاده جنگ» به نظرم هم آهنگین است و هم حالت نمادین دارد و هم گویای بخشی

از محتوای کتاب است. زمانی خودم دوست داشتم نام رمان را بگذارم «بلندی‌های هزارمسجد». بیشتر هم خود «مسجد» مورد نظر بود تا رشته‌کوه هزارمسجد. برخلاف برخی از نویسندگان که تمام همتشان این است که در مردم ایران زمینه‌های بی‌دینی و گرایش به مکتب‌های فکری بیگانه را جستجو کنند من سعی داشتم جنبه دینی زندگی مردم را منعکس کنم.

قرار نیست فیلمنامه‌ای از «جاده جنگ» برداشت شده و سریالش تولید شود؟

پیشنهادی داده‌ایم و با بعضی دوستان سینماگر صحبت‌هایی شده است. اما هنوز تصمیمی گرفته نشده. کار خیلی سنگین، هزینه‌بر و زمان‌بری است و دشواری ساخت دارد. تا خدا چه خواهد، که همان خواهد شد.